

مصیبت حضرت قاسم(ع) به روایت استاد مطهری

همین نوجوانی که ما اینقدر به او ظلم می کنیم خودش می گوید...



ذخیره مصیبت حضرت قاسم(ع) به روایت استاد؛

همین نوجوانی که ما اینقدر به او ظلم می کنیم خودش می گوید...

ولی اینها جوهره انسانیت اند، مصداق انی جاعل فی الارض خلیفة هستند، اینها بالاتر از فرشته هستند. فرمود: بله فرزند برادرم، پس جوابت را بدهم، کشته می شوی «؛ بعد ان تبلؤ بیلاء عظیم» اما جان دادن تو با دیگران خیلی متفاوت است، یک گرفتاری بسیار شدیدی پیدا می کنی.

در روایت و تاریخ نگاری حادثه کربلا و قیام اباعبدالله الحسین(ع) به دلایل متعدد تحریفاتی صورت گرفته که گاه آنقدر خلاف مبین عقل و منطق است که ترس آن می رود که اصل ماجرا را تحت الشعاع خود قرار داده و اهداف متعالی قیام حضرت سیدالشهدا را در پیچ و خم خود به دست فراموشی بسپارد.

به گزارش «؛ تابناک» علما و صاحب نظران شیعه نیز دقیقا به همین علت و برای نجات روح قیام عاشورا از گزند تحریفات و توهمات، تلاش های بسیاری داشته و در عین روایت صحیح این واقعه جانسوز، سعی در روشنگری ابعاد مختلف آن داشته اند.

بنابر این گزارش یکی از این تحریفات که شهید بزرگوار استاد مطهری در اثر جاودانه خود به طور کامل بدان پرداخته، ماجرای حضرت قاسم ابن الحسن(ع) است که عین عبارات این استاد شهید را در زیر می آوریم:

تواریخ معتبر این قضیه را نقل کرده اند که در شب عاشورا امام علیه السلام اصحاب خودش را در خیمه ای «؛ عند قرب الماء» جمع کرد. معلوم می شود خیمه ای بوده است که آن را به مشك های آب اختصاص داده بودند و از همان روزهای اول آبها را در آن خیمه جمع می کردند.

امام اصحاب خودش را در آن خیمه یا نزدیک آن خیمه جمع کرد. آن خطابه بسیار معروف شب عاشورا را در آنجا امام القاء کرد، که حالا آزادید (آخرین اتمام حجت به آنها).

امام نمی خواهد کسی رودر بایستی داشته باشد، کسی خودش را مجبور ببیند، حتی کسی خیال کند به حکم بیعت لازم است بماند، خیر، همه تان را آزاد کردم، همه یارانم، همه خاندانم، حتی برادرانم، فرزندانم، برادر زادگانم، اینها هم جز به شخص من به کسی کاری ندارند، امشب شب تاریکی است، اگر می خواهید، از این تاریکی استفاده کنید بروید و آنها هم قطعا به شما کاری ندارند.

اول از آنها تجلیل می کند: منتهای رضایت را از شما دارم، اصحابی از اصحاب خودم بهتر سراغ ندارم، اهل بیتهی از اهل بیت خودم بهتر سراغ ندارم. در عین حال این مطالب را هم حضرت به آنها می فرماید. همه شان به طور دسته جمعی می گویند: مگر چنین چیزی ممکن است؟! جواب پیغمبر را چه بدهیم؟ وفا کجا رفت؟ انسانیت کجا رفت؟ محبت و عاطفه کجا رفت؟

آن سخنان پر شوری که آنجا گفتند، که واقعا انسان را به هیجان می آورد. یکی می گوید مگر يك جان هم ارزش این حرف ها را دارد که کسی بخواهد فدای مثل تویی کند؟! ای کاش هفتاد بار زنده می شدم و هفتاد بار خودم را فدای تو می کردم. آن یکی می گوید هزار بار. یکی می گوید: ای کاش امکان داشت بروم و جانم را فدای تو کنم، بعد این بدنم را آتش بزنند، خاکستر کنند، خاکسترش را به باد بدهند، باز دو مرتبه مرا زنده کنند، باز هم و باز هم.

اول کسی که به سخن در آمد برادرش ابوالفضل بود و بعد همه بنی هاشم، همین که اینها این سخنان را گفتند، آن وقت امام مطلب را عوض کرد، از حقایق فردا قضایایی گفت، فرمود: پس بدانید که قضایای فردا چگونه است. آنوقت به آنها خبر کشته شدن را داد. درست مثل يك مژده بزرگ تلقی کردند.

آنوقت همین نوجوانی که ما اینقدر به او ظلم می کنیم، آرزوی او را دامادی می دانیم، تاریخ می گوید خودش گفته آرزوی من چیست. يك بچه سیزده ساله معلوم است در جمع مردان شرکت نمی کند، پشت سر مردان می نشیند. مثل اینکه پشت سر نشسته بود و مرتب سر می کشید که دیگران چه می گویند؟ وقتی که امام فرمود همه شما کشته می شوید، این طفل با خودش فکر کرد که آیا شامل من هم خواهد شد یا نه؟

با خود گفت آخر من بچه ام، شاید مقصود آقا این است که بزرگان کشته می شوند، من هنوز صغیرم. يك وقت رو کرد به آقا و عرض کرد: «و انا فی من یقتل؟» آیا من جزء کشته شدگان هستم یا نیستم؟ حالا ببینید آرزویش چیست؟ آقا جوابش را نداد، فرمود: اول من از تو يك سؤال می کنم جواب مرا بده، بعد من جواب تو را می دهم. شاید (من این طور فکر می کنم) آقا مخصوصا این سؤال را کرد و این جواب را شنید، خواست این سؤال و جواب پیش بیاید که مردم آینده فکر نکنند این نوجوان ندانسته و نفهمیده خودش را به کشتن داد، دیگر مردم آینده نگویند این نوجوان در آرزوی دامادی بود، دیگر برایش حمله درست نکنند، جنایت نکنند.

آقا فرمود که اول من سؤال می کنم. عرض کرد: بفرمایید. فرمود: «كيف الموت عندك؟»؟ پسرکم، فرزند برادرم، اول بگو مردن، کشته شدن در ذائقه تو چه طعمی دارد؟ فوراً گفت: «احلی من العسل» از عسل شیرین تر است، من در رکاب تو کشته بشوم، جانم را فدای تو کنم؟ اگر از ذائقه می پرسی (چون حضرت از ذائقه پرسید) از عسل در این ذائقه شیرین تر است، یعنی برای من آرزویی شیرین تر از این آرزو وجود ندارد. ببینید چقدر منظره تکان دهنده است!

اینهاست که این حادثه را يك حادثه بزرگ تاریخی کرده است که تا زنده ایم ما باید این حادثه را زنده نگه بداریم، چون دیگر نه حسینی پیدا خواهد شد نه قاسم بن الحسنی. این است که این مقدار ارزش می دهد که بعد از چهارده قرن اگر يك چنین حسینی ای به نامشان بسازیم کاری نکرده ایم، و الا آن که آرزوی دامادی دارد، که همه بچه ها آرزوی دامادی دارند، دیگر این حرف ها را نمی خواهد، وقت صرف کردن نمی خواهد، پول صرف کردن نمی خواهد، برایش حسینی ساختن نمی خواهد، سخنرانی نمی خواهد.

ولی اینها جوهره انسانیت اند، مصداق انی جاعل فی الارض خلیفة هستند، اینها بالاتر از فرشته هستند. فرمود: بله فرزند برادرم، پس جوابت را بدهم، کشته می شوی «بعد ان تبلو بلاء عظیم» اما جان دادن تو با دیگران خیلی متفاوت است، يك گرفتاری بسیار شدیدی پیدا می کنی. (چون مجلس آماده شد این ذکر مصیبت را عرض می کنم.) این آقا زاده اصلا باک ندارد. روز عاشورا است.

حالا پس از آنکه با چه اصراری به میدان می رود، بچه است، زرهی که متناسب با اندام او باشد وجود ندارد، کلاه خود مناسب با اندام او وجود ندارد، اسلحه و چکمه مناسب با اندام او وجود ندارد. لهذا نوشته اند همین طور رفت، عمامه ای به سر گذاشته بود «#171; کانه فلقة قمر» همین قدر نوشته اند به قدری این بچه زیبا بود، مثل يك پاره ماه. این جمله ای است که دشمن درباره او گفته است.

گفت: بر فرس تندرو هر که تو را دید گفت برگ گل سرخ را باد کجا می برد.

راوی گفت نگاه کردم دیدم که بند یکی از کفش هایش باز است، یادم نمی رود که پای چپش هم بود. معلوم می شود که چکمه پایش نبوده است.

حالا آن روح و آن معنویت چه شجاعتی به او داد، به جای خود، نوشته اند که امام [کنار] در خیمه ایستاده بود. لجام اسبش به دستش بود، معلوم بود منتظر است. يك مرتبه فریادی شنید.

نوشته اند مثل يك باز شکاری - که کسی نفهمید به چه سرعت امام پرید روی اسب - حمله کرد. می دانید آن فریاد چه بود؟ فریاد یا عماه، عموجان! عموجان! وقتی آقا رفت به بالین این نوجوان، در حدود دویست نفر دور او را گرفته بودند. امام که حرکت کرد و حمله کرد، آنها فرار کردند. یکی از دشمنان از اسب پایین آمده بود تا سر جناب قاسم را از بدن جدا کند، خود او در زیر پای اسب رفقای خودش پایمال شد. آن کسی که می گویند در عاشورا در زیر سم اسب ها پایمال شد در حالی که زنده بود، یکی از دشمنان بود نه حضرت قاسم.

حضرت خودشان را رساندند به بالین قاسم، ولی در وقتی که گرد و غبار زیاد بود و کسی نمی فهمید قضیه از چه قرار است. وقتی که این گرد و غبارها نشست، يك وقت دیدند که آقا به بالین قاسم نشسته است، سر قاسم را به دامن گرفته است. این جمله را از آقا

شنیدند که فرمود: «يعز على عمك ان تدعوه فلا يجيبك او يجيبك فلا ينفحك» یعنی برادر زاده! خیلی بر عموی تو سخت است که تو بخوانی، نتواند تو را اجابت کند، یا اجابت کند و بیاید اما نتواند برای تو کاری انجام بدهد. در همین حال بود که يك وقت فریادی از این نوجوان بلند شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين، باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم يا الله...

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما! ما را به حقایق اسلام آشنا کن! این جهل ها و نادانی ها را به کرم و لطف خودت از ما دور بگردان! توفیق عمل و خلوص نیت به همه ما عنایت بفرما! حاجات مشروعه ما را بر آور! اموات همه ما ببخش و بیامرزا!

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات.